

# کنج خنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۸-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۲ شهریور ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۸

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.  
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]  
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت  
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود  
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۸		
شب‌نم اسدپور از شهریار	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
ناهید سالاری از اهواز	عارف صیفوری از اصفهان	نصرت ظهوریان از سنج
پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران	فهمیه فدایی از تهران
الهام فرزامنیا از اصفهان	فرشاد کوهی از خوزستان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
شاپرک همتی از تبریز	فرزانه پورعلیرضا از تهران	

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای حسن از نورآباد ممسنی	۵
۲	سخنان آقای شهبازی درباره فرکانس‌های جدید ماهواره	۷
۳	خانم زینب از مازندران	۸
۴	خانم فریبا از سنندج	۹
۵	خانم پروین و دخترشان مهرسان از کرج	۱۱
۶	آقای ماهان با صحبت‌های آقای شهبازی	۱۳
۷	خانم مرضیه و خانم سارا از نجف‌آباد	۱۵
۸	آقای بیننده از کرمان	۱۹
۹	آقای بیننده از یزد	۲۱
۱۰	آقای ماهان و مادر آقای ماهان از نورآباد	۲۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۸
۱۱	آقای عبودی از کرج	۲۹
۱۲	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۳۶
۱۳	خانم فرشته از کرج	۳۹
۱۴	آقای حجت از فولادشهر	۴۳
۱۵	خانم توران و آقای داریوش از استرالیا	۴۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۸



## ۱- آقای حسن از نورآباد ممسنی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

**آقای حسن:** حدوداً یک سال و نیم هست که با برنامه گنج حضور آشنا شدم. چندتا نفس عمیق بکشم. تغییرات بسیار زیادی داشتم، واقعاً ممنونم. قبل از این‌که با برنامه گنج حضور آشنا بشوم دیدم نسبت به زندگی اصلاً یک چیز دیگری بود، که همین دیدی که من ذهنی دارد را ما هم می‌خواستیم برویم.

الآن خیلی تغییر کردم خدا را شکر. با برنامه شما، زندگی‌ام تغییر کرده، دیدم نسبت به زندگی تغییر کرده، منظورم را می‌دانم چه هست، منظور از آمدنم در زندگی، در دنیا. و به‌صورت شبانه‌روزی دارم زحمت می‌کشم که خودم را بفهمم، یعنی هر کسی هم یک عیبی دارد، سریع می‌آیم به خودم می‌گیرم می‌گویم حتماً این عیب در من هست که دارم می‌بینمش. و خدا را شکر خیلی راضی‌ام، خیلی تغییرات خوب بوده.

باز هم ادامه می‌دهم می‌دانم که بعضی موقع‌ها این مستی راه آدم را می‌گیرد و به‌قول می‌خواهد که حواس آدم پرت بشود، ولی خدا را شکر باز هم این ابیات جان‌بخش مولانا به دادم می‌رسد.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! خیلی خب.

**آقای حسن:** بعد واقعاً دیدم نسبت به زندگی این نبود، مثلاً می‌گفتم باید کار کنم، خانه داشته باشم، زن بگیرم و این چیزها، ولی الآن خیلی خیلی تغییر خیلی بوده، اصلاً دیدم یک چیز دیگر است. کم‌کم انگار روزبه‌روز دارم قطع امید می‌کنم از دنیای بیرون و دارم کم‌کم این ابیات مولانا که در دفترم دارم را می‌خوانم، اصلاً انگار یک برقی در وجودم ایجاد می‌شود. نمی‌دانم چه چیزی است، ولی اصلاً ساعت‌ها من را یک چیزی می‌گیرد رها نمی‌کند، تا این‌که به هر صورت می‌رود دوباره. یعنی ساعت‌هایی ابیات مولانا را می‌خوانم، ساعت‌ها می‌بینی برقص رهایم نمی‌کند، یک جوری هست که مثل این‌که شوک به من وارد می‌شود.

مدام در تلاشم که خدا را شکر قانون جبران مادی را رعایت می‌کنم، یعنی هفته‌به‌هفته هر ماه سریع رعایت می‌کنم. ذهنم می‌گفت چه چیزی داری برای آقای شهبازی ارائه بدهی؟ چرا می‌خواهی زنگ بزنی؟ برعکسش خیلی داشتم تلاش می‌کردم زنگ بزنی، یعنی هر دفعه، ۱۵۰ بار، ۲۰۰ بار، ۳۰۰ بار، زنگ می‌زدم که بگیرد بگویم آقای شهبازی نگاه کنید این ذهن من الآن می‌گوید چرا می‌خواهی به آقای شهبازی زنگ بزنی؟ چه داری؟ شهبازی به تو حرف می‌زند یک چیزی می‌گوید. برعکسش گفتم باید زنگ بزنی. نمی‌دانم چه چیزی بود به من کمک می‌کرد که به شما زنگ بزنی که خدا را شکر گرفت، الهی شکر.

**آقای شهبازی:** آفرین، عالی، عالی!





**آقای حسن:** زنده باشید، شما خیلی کارها برای من کردید، یعنی من جوان بیست و پنج‌ساله را دیدم را نسبت به زندگی واقعاً تغییر دادید، یعنی از این‌رو به آن‌رو شد.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**آقای حسن:** واقعاً زنده باشید، واقعاً شما چقدر محبت دارید به ما! قدر شما را واقعاً باید بیشتر از این‌ها من بدانم، قدر مولانا را باید بیشتر تلاش کنم، می‌دانم آقای شهبازی، به‌خدا خیلی دارم تلاش می‌کنم. یک دوستی هم دارم از همین‌جا از ایشان تقدیر و تشکر می‌کنم، دوست راه معنوی است، یک سالی هست که خدا عنایت کرده با ایشان آشنا شدم، خیلی دارد به من کمک می‌کند خیلی، و برنامه شما، یعنی از دو طرف هم دارم کمک می‌شوم. یعنی واقعاً نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی حرفی برایم نمی‌آید، شما چه کردید با من!

**آقای شهبازی:** عالی، عالی! خیلی خوب گفتید. با شما خداحافظی می‌کنم دیگران هم صحبت کنند.

**آقای حسن:** زنده باشید، تشکر می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسن]



## ۲- سخنان آقای شهبازی درباره فرکانس‌های جدید ماهواره

**آقای شهبازی:** توجه کنید که ما سه‌تا کانال هستیم الان در ماهواره یاهست (yahsat) و فرکانس کانال ۳ را عوض کردیم. الان شده ۱۱۹۵۸ که همان ۲۷۵۰۰ است. برای این‌که آن کانال قبلی (HD) بود، بیشتر بینندگان ما (چ دی ندارند، با این فرکانس باید شما بتوانید بگیرید. پس امتحان کنید هر سه کانال را، یکی کانال قدیمی که ۱۱۷۶۶ است. دومی به نظر می‌آید اشکال ندارد ۱۲۰۷۳ هست. سومی الان شده ۱۱۹۵۸. این را یادداشت کنید:

Frequency: 11958

Symbol Rate: 27500

FEC: Auto

Pol: Vertical

و در دستگاهتان وارد کنید ببینید که کار می‌کند یا نه؟ باید کار کند و نتیجه‌اش را لطف کنید به ما بگویید به یک صورتی که این کانال ۳ درست کار می‌کند یا نه؟  
علت این‌که سه‌تا کانال کردیم، بتوانیم تمام تولیداتمان را که بیشترش واقعاً صحبت‌های خردمندانه خودتان است، این‌ها را بتوانیم دوباره پخش کنیم که مردم بشنوند.



### ۳- خانم زینب از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: زینب هستم از مازندران زنگ می‌زنم. هول هم شدم، فکر نمی‌کردم بگیرد.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زینب: مازندران.

آقای شهبازی: مازندران، خیلی خوب. شما زنگ می‌زنید، دعا می‌کنید که نگیرد، درست است؟ [خنده آقای

شهبازی] خدا خدا می‌کنید که نگیرد؟

خانم زینب: [خنده خانم زینب] نه اتفاقاً من خیلی وقت است که می‌خواهم بگیرد، مطلب هم آماده می‌کردم ولی الان اصلاً مطلب آماده نکردم.

آقا شهبازی: نه دیگر، الان دیگر پس از بیست سال مطلب آماده نکنید. همین‌طوری هرچه به دلتان می‌آید بگویید. حالا یک چیزی بگویید.

خانم زینب: چشم. من ده سال است که با برنامه شما هستم. خیلی تغییر کردم. خیلی دید من از [قطع صدا] الو؟

آقای شهبازی: بله بله، یک دفعه قطع شد. دیدتان عوض شده، گفتید؟

خانم زینب: بله درست است. بله من خیلی تغییر کردم با برنامه شما همراه هستم. اصلاً چطوری می‌توانم بگویم؟ حتی دور و بری‌هایم به من می‌گویند که اصلاً یک آدم دیگری شدم. من همه را مدیون خدا و شما، حضرت مولانا هستم.

حق عضویت را رعایت می‌کنم این چند سالی، حتی بیشترش کردم. تمام تلاشم این است که هرچه که ذهنم می‌گوید، برای خودم تلقین می‌کنم که خدا پشتش است، آمده تا فضا را باز کنم، آمده که پیغام را بگیرم. تمام تلاشم همین است که هر چالشی که می‌آید، هرچه که ذهنم می‌گوید، تمام تلاشم این است که فضا را باز کنم،

حالا بعضی وقت‌ها مثلاً [قطع تماس]



#### ۴- خانم فریبا از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

**خانم فریبا:** خیلی خوشحال هستم آقای شهبازی که با شما صحبت می‌کنم اصلاً تعجب کردم شما را، یک‌دفعه شما را گرفت. اجازه دارم به شما آفرین بگویم؟

**آقای شهبازی:** برای چه آفرین بگویید؟

**خانم فریبا:** جسارتاً برای شما، به شما آفرین بگویم. جان دلم، جان دلم، آفرین! شما موفق شدید، استاد تبریک می‌گویم.

**آقای شهبازی:** ما سزاوار آفرین نیستیم خانم، برای چه به ما آفرین بگویید؟ به خودتان بگویید.

**خانم فریبا:** شما آفرین! آقای شهبازی من فریبا هستم از سندج.

**آقای شهبازی:** خانم فریبا، خواهش می‌کنم.

**خانم فریبا:** [گرچه خانم فریبا] آقای شهبازی زنگ زدم که ادای احترام کنم، تعظیم و ادای قانون جبران و بگویم که قدر شما را می‌دانیم و بسیار سپاس‌گزارم. همین‌طور از خانم خادمی عزیز، از آقای علی ساکن کرج که اشعار عالی‌شان را انتخاب می‌کنند و متواضعانه برای ما می‌خوانند. از بچه‌های عشق و پدر و مادرشان که صحبت‌هایشان فوران عشق است. شکرگزار وجودشان هستم. گاهی باور نمی‌کنم که این نازنین‌ها با این سن کمشان، این قدر حرف‌های پُر مغز و معنی می‌زنند، بر زبانشان جاری می‌شود و اشک ما را درمی‌آورند و این قدر روح‌افزا هستند.

**[بغض خانم فریبا]** از رحمت‌های الهی که در این دوران بر ما نازل شده، هزار مرتبه شکر. آقای شهبازی برنامه شما شفابخش است، انسان‌ساز است. من وقتی که شما را سیر تماشا می‌کنم، خوب گوش می‌کنم تا این نعمت سلامتی گوش و چشمی که خدا به من داده، از دست ندهم و از این فرصت استفاده کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فریبا:** آقای شهبازی برنامه شما، اشعار مولانای جان ارتعاش دارد و می‌رسد به مردم به انواع و راه‌های مختلف و من می‌بینم این را در شهر خودمان، در مردم که اصلاً بدون این‌که صحبت بشود آن‌ها هم دارند به این آگاهی دست پیدا می‌کنند، آن‌ها هم دارند کار می‌کنند روی خودشان. اصلاً بدون این‌که بشناسیم ولی معلوم است که مردم دارند کار می‌کنند.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: و می‌بینند آن من‌ذهنی‌هایشان را و به آن هسته وجودشان دارند پی می‌برند که چیز دیگری هستند، نه اینی که الآن دارد زندگی می‌کند این‌جا.

آقای شهبازی من از هرچه که من‌ذهنی را بسازد، ساخته بودم در خودم و الآن شاید ده سال است که دارم برنامه را نگاه می‌کنم، دیگر اول‌ها من فقط می‌نوشتم و گریه می‌کردم، می‌نوشتم. الآن فقط گوش‌ام پُر است از شعرهای برنامه شما و شکر خدا خوشحال هستم و شاد هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فریبا: خیلی تشکر می‌کنم از شما.

**جَوَّوِی، چون جمع گردی زاشتباه  
پس توان زد بر تو سِکّه پادشاه  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)**

جَوَّوِی: یک‌جو یک‌جو و ذره‌ذره

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: [بغض خانم فریبا] ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی لطف دارید. پس دیگر با شما خداحافظی کنم دیگران هم صحبت کنند.

خانم فریبا: زنده باشید، زنده باشید. از موسیقی برنامه‌تان هم خیلی خیلی تشکر می‌کنم، خیلی عالی هستند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

## ۵- خانم پروین و دخترشان مهرسان از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

**خانم پروین:** آقای شهبازی شما پدر معنوی ما هستید، من خیلی خوشحالم که با این برنامه آشنا شدم. من حدوداً شش سال است با این برنامه آشنا شدم ولی خب الآن یک فکر کنم مثلاً یک پنج ماهی است که به صورت متعهدانه دارم برنامه را گوش می‌کنم، و همسر من هم علاقه‌مند شده به این برنامه.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم پروین:** ممنونم آقای شهبازی، خیلی من در زندگی‌ام معجزه دیدم، واقعاً یعنی پله پله، ذره ذره، کار کرده این شعرهای مولانا در زندگی‌ام.

همان اوایل من با یک صحبت‌های خانمی که شروع کرده بودند صحبت کردن که در کودکی خیلی به عروسکشان وابسته بودند و آن را مثل این که مادرشان مثلاً دور انداخته بود، بعد وقتی که بچه‌دار شدند دخترشان را از دست دادند متوجه شدند که نباید همانیده بشوند وابسته بشوند به وسایل و مثلاً آدم‌های این دنیا، خیلی روی من تأثیر گذاشت که نباید به کسی وابسته بشوم. وابستگی‌ام را توانستم بگذارم کنار.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم پروین:** ذره ذره دارد کار می‌کند به قول شعرهای مولانا که افتان و خیزان دارم تلاش می‌کنم دیگر. تا ان شاء الله که بتوانم کاملاً به این مولانا که هرچه که گفته بتوانم به آن برسیم، به خدای درونم واقعاً زنده بشوم.

**آقای شهبازی:** آفرین! همین است.

**خانم پروین:** بعد معرفی من هم که از طریق، اولش که بهار از قم بودند که تأثیر گذاشتند روی خواهرزاده من، که زندایی‌شان می‌شود، آن‌ها باعث شدند من با این برنامه آشنا بشوم. و خیلی هم سپاس‌گزارم از تک تک افرادی که کمک می‌کنند.

من از بهار جان خیلی یاد گرفتم، از قم. خیلی همین فضاگشایی را من واقعاً عین بچه می‌نشستم نگاه می‌کردم. خیلی تأثیر گذاشته. بعد همین که نباید با کسی کار داشته باشیم، من از درونم که آرزو می‌کردم همسر من هم به این برنامه علاقه‌مند بشود، و واقعاً شده. همسر من هم واقعاً قشنگ شیفته شده به این برنامه. خیلی خدا را سپاس‌گزارم و از شما هم ممنونم آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، عالی، عالی، عالی! خب پس با شما خداحافظی کنم، اگر کاری ندارید.



خانم پروین: دختر من یک شعر می‌خواهد بخواند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً. بله بله بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسان]

خانم مهرسان:

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

-----

آقای شهبازی سپهر پسرخاله من است. من خیلی وقت‌ها هست که سپهر را در تلویزیون می‌بینیم. بهار، این‌ها همه‌شان فامیل من هستند.

آقای شهبازی: آفرین! خب شما هم یک ویدئو بفرستید برای ما مال شما را هم پخش کنیم.

خانم مهرسان: من یک ویدئو برایتان فرستادم، آن را مامانم گفته هنوز ندیدند.

آقای شهبازی: خیلی خب، دوباره بفرستید از چه طریقی فرستادند؟

خانم مهرسان: تلگرام.

آقای شهبازی: یک بار دیگر بفرستید بیاید بالا، ممکن است رفته آن زیرها.

خانم مهرسان: چشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرسان: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسان]



## ۶- آقای ماهان با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ماهان]

**آقای ماهان:** من ماهان هستم، من یازده سالم است، ماهان ابراهیمی.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**آقای ماهان:** من یک زمانی به خدا اعتقاد نداشتم، تحت تأثیر حرف‌هایی که قرار گرفته بودم، بعد یک روز ما قرار بود برویم پارک و مامان و بابام خسته بودند، به خدا گفتم خدایا اگر شما وجود دارید امشب ما پارک برویم؟ گفتم خدایا اگر شما وجود ندارید امشب ما پارک نمی‌رویم؟ بعد آن شب ما پارک رفتیم، و من دوباره اعتماد را به خدا برگرداندم.

**آقای شهبازی:** خب؟ [خنده آقای شهبازی] آفرین!

**آقای ماهان:** یک چیزی هم من آن موقع قبلاً برنامه‌های شما را نگاه نمی‌کردم، با غرور می‌گفتم این چه هست برنامه‌هایش را نگاه می‌کنید؟! و این‌ها، بعد که آمدم خودم این برنامه را نگاه کردم یک چیزهای آقای شهبازی شما به من یاد دادید و از زندگی من یاد گرفتم، مثل این‌که مثلاً بعضی وقت‌ها تسلیم شدن از همه چیز بهتر است.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای ماهان:** خدا خودش بزرگ است و کار آدم را درست می‌کند. مثلاً من خیلی آدمی بودم که قفل می‌کردم روی یک چیزی و گیر می‌دادم، مثلاً یک بار به بابام می‌گفتم سگ بگیرد خب؟ مثلاً تا چند مدت از او ناراحت می‌شدم و این‌ها، بعد یک بار به بابام گفتم، بابا برایم سگ می‌گیری؟ بابام گفت نه، من هم راحت تسلیم شدم و گفتم باشه، چون شاید مثلاً آن موقع زمانش نبود که من سگ بخوام داشته باشم، شاید مثلاً یک زمان دیگری خدا خودش باید برایم جورش کند.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! شما یازده سالتان است نه؟

**آقای ماهان:** بله آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! چه چیزهایی می‌دانید شما! [خنده آقای شهبازی] آفرین!

**آقای ماهان:** یعنی همه این چیزها را مدیون شما و مامان بزرگم هستم.

**آقای شهبازی:** آفرین!





**آقای ماهان:** آقای شهبازی مرسی، یعنی واقعاً من اولین باری است که صحبت دارم می‌کنم. اصلاً خیلی علاقه‌مند به شعر، شعرخواندن، بعد خیلی صبورتر شدم، آقای شهبازی مرسی.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای ماهان:** مرسی از شما.

**آقای شهبازی:** یک ویدئو درست کنید برای ما بفرستید پخش کنیم.

**آقای ماهان:** چشم.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ماهان]



## ۷- خانم مرضیه و خانم سارا از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم مرضیه]

**خانم مرضیه:** من دخترم تماس اول بود قطع شد، حالا دوباره گرفتم. یک تشکر کوچک بکنم، بعد می‌دهم دخترم.

**آقای شهبازی:** بله بله خواهش می‌کنم.

**خانم مرضیه:** بابت همین آپ (اپلیکیشن application) که خیلی راحت شده، یعنی وقتی می‌رویم مثلاً بیرون، من باورم نمی‌شد چهارشنبه آن هفته یک جایی کوهستانی هم بودیم، بعد با سیم‌کارت رایتل خیلی راحت وصل شد برنامه زنده را دیدم.

و این‌که فرکانسی که، گنج حضور ۳ را ماهواره ما نمی‌گرفت، ولی از دیشب خودش اصلاً خودکار آمده بود در لیست، یعنی بدون این‌که ما سرچ (جستجو: search) کنیم وقتی لیست رو زدم دیدم نوشته گنج حضور ۳. خیلی برایم

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم مرضیه:** خوشحال شدم. چون اصلاً آن‌جوری نتوانستیم بگیریم، ولی الان خدا را شکر خودش آمده. دستتان درد نکند همه‌جوره دارید زحمت می‌کشید که ما یک‌موقع نرویم در ذهن همین‌جوری بیرون بمانیم، با همه این امکاناتی که تهیه کرده‌اید.

**آقای شهبازی:** آفرین. بله! خواهش می‌کنم.

**خانم مرضیه:** حالا آقای شهبازی من یک آرزویی هم دارم که می‌خواهم این‌جوری بگویم همه کائنات بشنوند، ان‌شاءالله شرایط آن هم فراهم بشود که کودکان یک شبکه‌ای داشته باشند که آلودگی نداشته باشد، مثل همین شبکه‌های خودتان پاک باشد. ان‌شاءالله مثلاً انیمیشن‌های داستان‌های مثنوی برای کودکان ساخته بشود.

بین برنامه‌هایش کودکان عشق پخش بشود، یا مثلاً بچه‌هایی که خودشان ساز بلدند، آواز می‌خوانند. اگر این را ان‌شاءالله همین زندگی خودش همه کار را که تا حالا توانسته بکند، این هم که فراهم بشود دیگر یعنی واقعاً پدر و مادرها، ما خیالمان راحت است. هر شبکه‌ای بالاخره خوبی و بدی دارد، ولی حالا فقط گنج حضور تنها چیزی است که پاک مانده در این زمانه با این چیزهایی که هست. حالا ان‌شاءالله که این شرایط فراهم بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین! تعداد محصولاتمان یا بچه‌ها زیادتر بشوند، یکی از کانال‌ها را اختصاص می‌دهیم به بچه‌ها اصلاً.



**خانم مرضیه:** آهان خدا را شکر، دستتان درد نکند.

**آقای شهبازی:** بله این آرزوی شما خیلی قریب‌الوقوع است، خیلی امکان دارد که، یا یک کانال اصلاً اضافه کنیم برای بچه‌ها.

**خانم مرضیه:** ان‌شاءالله! دستتان هم درد نکند.

**آقای شهبازی:** ما دنبال سود که نیستیم که [خنده آقای شهبازی]

**خانم مرضیه:** عزیزم!

**آقای شهبازی:** کار ما برای سود نیست که، به‌خاطر خدمت به شماست.

**خانم مرضیه:** خیلی ممنون.

**آقای شهبازی:** بله بله بله، اگر ان‌شاءالله شما مادرها یا مادر بزرگ‌ها و این‌ها، واقعاً فعال بشوند در کار با نوه‌هایشان یا مادرها با بچه‌هایشان، خوب تعداد زیاد می‌شود برنامه‌ها متنوع می‌شود، می‌شود یک کانال را اصلاً اختصاص داد به کودکان، کودکان عشق.

و این چیزی هم که شما گفتید ان‌شاءالله در برنامه‌های آینده ما هست که انیمیشن داستان‌های مثنوی، خوب این هم به پول زیاد احتیاج دارد. ان‌شاءالله موفق بشویم این انیمیشن‌ها را درست کنیم. هم پول هم به‌اصطلاح بررسی، یک گروهی می‌خواهد که واقعاً بتوانند یک قصه را خلاصه کنند، انیمیت (به‌صورت کارتون درآوردن: animate) کنند و به مردم نشان بدهند، مخصوصاً به کودکان نشان بدهند. این انیمیشن‌ها فقط برای کودکان نیست، برای بزرگ‌ها هم خیلی خوب است.

**خانم مرضیه:** بله‌بله! ان‌شاءالله که این اتفاق بیفتد.

**آقای شهبازی:** دیگر این‌ها تولیدات مهم آینده است.

**خانم مرضیه:** ان‌شاءالله. آقای شهبازی من دقیقاً همان خوابی که زندگی دید برای، در داستان یوسف، می‌بینم آن خواب الآن به‌وقوع پیوسته. مثل هفت سال که بارندگی شدید، زیاد آمد و نعمت و فراوانی، از هر خوشه‌ای هفت تا خوشه آمد، مثل الآن شده یعنی شما هر برنامه‌ای اجرا می‌کنید چقدر تولیدات از آن می‌آید بیرون!

و من یک وقتی می‌گفتم آخر چقدر زیاد! بعد گفتم خوب این‌ها را الآن احتیاجی نیست که من همه را بخواهم ببینم، این‌ها حالا می‌ماند ان‌شاءالله بعداً، حالا فعلاً که شما در این تن خدا را شکر هستید برکتید برای ما. شکر خدا



که ما در این زمان بودیم، ولی واقعاً برای سال‌های آینده این‌ها ذخیره می‌شود در همان، این شبکه‌ها مثل سیلو (انبار گندم: silo) شدند، تمام این برکات ذخیره می‌شوند ان‌شاءالله برای آیندگان برای بعداً.

حالا می‌گویید تا هزار است ان‌شاءالله که بیشتر هم باشد، ولی حالا هر چه فراوانی هست، هر کس هر جوری می‌تواند دارد خودش را بیان می‌کند که ان‌شاءالله این‌ها به‌درد خیلی آیندگان، کشورهای دیگر، زمان‌های دیگر ان‌شاءالله که مفید باشد برای همه.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم مرضیه: خواهش می‌کنم. ببخشید خیلی وقت گرفتم، با اجازه دخترم می‌خواهد یک غزل بخواند.

آقای شهبازی: بله‌بله بفرمایید.

[خدا حافظی آقای شهبازی با خانم مرضیه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم سارا]

خانم سارا:

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو  
بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی  
باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟  
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُردی خوار شو

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو  
وز بهر نقلِ کرکسش مردار شو، مردار شو

آمد ندای آسمان، آمد طبیبِ عاشقان  
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو



این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان  
گر یارِ غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای  
خواهی بدانی دزد را، طرّار شو، طرّار شو

خاموش، وصف بحر و در کم گوی در دریای او  
خواهی که غواصی کنی، دم‌دار شو، دم‌دار شو  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

دردی‌خوار: آن که ته‌نشین شراب را می‌خورد.  
نُقل: در اینجا طعمه، غذا.  
یارِ غار: مجازاً دوست بسیار صمیمی.  
دم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یک بار دیگر اسمتان را بگویید.

خانم سارا: سارا موحدی هجده‌ساله کلاس هشتم از نجف‌آباد.

آقای شهبازی: آفرین. بله بله. آفرین، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سارا]

## ۸- آقای بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

**آقای بیننده:** یک کم هول شدم هنوز حرف نزدیم. عرض کنم که من یک مدتی هستم، مدت شش ماهی هست عضو برنامه‌تان شدم. خیلی سخت است قربان، خیلی سخت است والله ما می‌بینیم دو دقیقه حالمان خوب است، اولش که آمدیم گفتیم چقدر راحت است فضاگشایی و این‌ها، این‌ها که کاری ندارد، حالا چرا این‌ها این قدر زور می‌زنند، ولی نگوی این از بیرون گود بود. و خیلی سر مسائل خیلی جزئی متأسفانه درگیر می‌شوم در ذهنم، خیلی در مقایسه می‌روم و این‌ها می‌خواستم ببینم این‌ها...

**آقای شهبازی:** بله، حافظ چه می‌گوید؟

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها» [خنده آقای شهبازی] عشق اول آسان به نظر می‌آید، بعد مشکل‌ها خودشان را نشان می‌دهند.

**آقای بیننده:** آهان، بعد من این ابیات را هم می‌نویسم، خیلی سعی می‌کنم البته من دسترسی به ماهواره ندارم من از آپ دنبال می‌کنم برنامه‌تان را.

**آقای شهبازی:** از کجا؟

**آقای بیننده:** از کرمان هستم.

**آقای شهبازی:** می‌دانم، از چه طریقی دنبال می‌کنید؟

**آقای بیننده:** از آپ (Application) گنج حضور.

**آقای شهبازی:** آهان، آپ درست کار می‌کند؟

**آقای بیننده:** ولی قطع و وصل می‌شود، آری.

**آقای شهبازی:** آپ خوب است؟

**آقای بیننده:** نت (Internet) خوب نیست، آپ خوب است، نت‌ها یک خرده ضعیف است. ولی خوب ضبط شده‌هایش را من سعی می‌کنم همه را گوش کنم و یادداشت می‌کنم نکات مهم و کلیدی، این‌ها را یادداشت می‌کنم سعی می‌کنم این‌ها را تکرار کنم، ولی خوب خیلی سخت است. حالا نمی‌دانم دوستان چه‌جوری به حضور رسیدند، چه‌جوری پیغام می‌دهند، ما همان حرف زدندش را هم مانده‌ایم.





**آقای شهبازی:** خب باید صبر کنید، صبر، هی مرتب مولانا می‌گوید صبر کنید، ادامه بدهید، صبر کنید، این کارها. چند وقت است برنامه گوش می‌کنید؟

**آقای بیننده:** تقریباً شش ماهی هست.

**آقای شهبازی:** خب دیگر عجله نکنید.

**آقای بیننده:** یک جرقه‌ای خیلی قوی به من خورد که عجب راهی است و آن روزها خیلی ارتباط خوبی برقرار کردم، اوایل و خوب بود، حالا یک مدتی بعد دیدم نه، مثل این‌که کار من نیست، حالا نمی‌دانم این ذهنم است می‌آید هی مقاومت می‌کند، ولی خب من هم کوتاه نمی‌آیم

**آقای شهبازی:** آفرین! [خنده آقای شهبازی]

**آقای بیننده:** قانون جبران را هم هر ماه من این را یادداشت کردم هر ماه رعایت می‌کنم. می‌دانم ته آن یک چیزی هست، در این مسیر ولی خب نه می‌توانم این را به زبان بیاورم و نه به آن صورت می‌توانم به عمل در بیاورم این مسیری را که من حسش کردم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای بیننده:** حالا این‌هایی را که شما دارید می‌گویید، آری این‌جوری است. خیلی هم خوشحال شدم که به شما زنگ زدم و خواستم تشکر هم بکنم از شما و این‌که شما واقعاً یک سفره‌ای را پهن کردید که مثل ما در خواب مانده‌ها، عقب مانده‌ها، بیاییم خلاصه یک نوکی می‌زنیم. و خواستم تشکر هم بکنم، حالا دیگر آن خیرش که پیش خداوند محفوظ است.

**آقای شهبازی:** ممنونم، لطف دارید.

**آقای بیننده:** سپاس‌گزارم از شما. خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. من دیگر مزاحمتان نمی‌شوم، زنده باشید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۹ - آقای بیننده از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

**آقای بیننده:** من از یزد تماس می‌گیرم خدمتان جناب شهبازی و نزدیک به یازده سال است برنامه را می‌بینم و فکر می‌کنم آخرین باری هم که تماس گرفتم خدمتان حدود شش سال پیش بود و عرض کردم خدمتان که این ۲۲۴ بار تماس گرفتم بنده که وصل شد، ولی الان خدا را شکر خیلی سریع‌تر وصل شد.

**آقای شهبازی:** بله، بله.

**آقای بیننده:** می‌خواستم یک چیزی را بگویم، من آن موقعی که تماس گرفتم شش سال پیش از شما خواستم که برای کودکان اگر امکانش هست یک فکری بشود که الحمدلله با زحمتهای شما کودکان عشق تولید شده و دارند کودکان پیغام خودشان را می‌دهند، ولی فکر می‌کنم که جناب شهبازی بهترین چیزی که می‌تواند به همه کمک کند و کودکان، این است که ما خودمان عملکرد داشته باشیم و در حضور باشیم. ارتعاش ما خیلی روی کودکان [قطع صدا] و بهترین کاری که من فکر می‌کنم الان می‌توان کرد این است که خود ما تلاشمان را بکنیم و مثل یک چراغی باشیم در خانواده که این چراغ کل خانواده و حتی همسایه‌ها، همکاران را روشن بکند.

اگر هر کدام از ماها که در گنج حضور حالا تماس می‌گیریم یا پیغام می‌گذاریم اگر بتوانیم عمل بکنیم و آن چراغ خودمان را روشن کنیم به قول مولانا که «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز» این بالاترین خدمتی است که می‌توانیم به بشریت بکنیم و به خانواده‌مان و فرزندانمان.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای بیننده:** که آن‌ها هم ما را ببینند و به سمت ما بیایند و به سمت این برنامه.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین، آفرین! چقدر هم این هزینه‌های خانواده را کم می‌کند! اگر این کار را ان‌شاءالله اگر بکنند، این مستلزم خم شدن و قبول کردن این کار است، همین پیشنهاد است که نیاز هست.

**آقای بیننده:** من فکر می‌کنم بزرگ‌ترین پیغام برنامه شما این هست که «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز».

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای بیننده:** که یکی چراغ، حالا یادم رفت ادامه‌اش را، حالا یادم نمی‌آید بقیه‌اش را. اگر اجازه بدهید یک خاطره‌ای هم از خودم تعرف کنم.

**آقای شهبازی:** بله‌بله، بله.



**آقای بیننده:** ده سال پیش، یازده سال پیش که من تازه وارد ایران شدم، یادم هست که به این برنامه خیلی کمک می‌کردم و همسر بنده خیلی دلخور بودند که چرا من این قدر مبلغ بالا را کمک می‌کنم. صدای من می‌آید؟  
**آقای شهبازی:** بله، بله می‌آید.

**آقای بیننده:** و یادم هست که رفتند به مادر من گفتند که ایشان خیلی کمک می‌کند و ما خودمان هم بالاخره نیازمندیم چرا یک بخش این پول را به من نمی‌دهد و گله کردند به مادر من. مادرم از من پرسیدند و من نتوانستم حقیقت را نگویم. گفتم که من این مبلغ را کمک می‌کنم. بعد مادرم گله کردند از من که تو چرا به خانواده کمک نمی‌کنی؟ چرا به این برنامه کمک می‌کنی؟

من دیدم هر جوابی که به مادرم بدهم قابل پذیرش نیست برای ایشان، این یک واقعیت است. و به ایشان گفتم که مادر یک کار بکن، شما یک نذری را برای این برنامه بکن، بگو من این قدر پول برای این برنامه در نظر می‌گیرم. اگر نذرت روا شد، که دیگر به من نگو چرا به این برنامه کمک می‌کنم و اگر نشد، من دیگر به این برنامه کمک نمی‌کنم. و بعد به ایشان گفتم هر نذری که فکر می‌کنی تا حالا کردی و نشده، آن نذر را در نظر بگیر. در دین اسلام همه می‌دانند دیگر نذر کردن برای رسیدن به بعضی حاجات هست که یک مقدار پولی، چیزی را نذر می‌کنند. و مادر من قبول کردند و گفتم به من هم نگو که چه نذری کردی. همان چیزی که فکر می‌کنی نمی‌شود و سخت است و تا حالا نشده، آن نذر را بکن.

بعد گفتم حالا من یکی دو هفته دیگر از شما سراغ می‌گیرم ببینم چه شد. بعد که از ایشان سراغ گرفتم، حقیقتاً می‌گویم آقای شهبازی این موضوع مال ده سال پیش است، مادرم بنده خدا سرش را انداخت پایین و گفت که من به نذرم رسیدم و نمی‌توانم به تو بگویم به این برنامه کمک نکن. اصلاً نمی‌دانستند که این برنامه چه هست.  
**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای بیننده:** بعد کم‌کم یک مدت الان آشنا شدند، من خودم برایشان توضیح می‌دهم، ایشان سنشان بالاست البته و ماهواره ندارند که بتوانند نگاه بکنند. ولی این یک خاطره‌ای بود که من به صورت واقعیت در زندگی خودم دیدم، گفتم برای دوستان هم عنوان کنم. بیش از این هم مزاحم وقتتان نمی‌شوم. اگر با من امری ندارید خداحافظی کنم.

**آقای شهبازی:** ممنونم، خیلی لطف فرمودید، خوشحال شدم. عرضی ندارم، زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۱۰- آقای ماهان و مادر آقای ماهان از نورآباد

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای ماهان]

**آقای ماهان:** آقای شهبازی خواستم چندتا پیشرفتی داشتم از همین مولانا و این برنامه.

**آقای شهبازی:** بله، بله.

**آقای ماهان:** می‌خواستم خدمتتان عرض کنم. آقای شهبازی، یکی قانون جبران، من قانون جبران را اصلاً رعایت نمی‌کردم. یعنی شاید بگویم اصلاً صفر، اصلاً هیچی رعایت نمی‌کردم و الآن خدا را شکر با همین برنامه من یاد گرفتم که قانون جبران را رعایت کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای ماهان:** مثلاً یکی از حالت‌هایی که قانون جبران را رعایت می‌کنم این است که در کارهای خانه به مادرم کمک می‌کنم، یا مثلاً در بعضی چیزها به پدرم کمک می‌کنم درحالی‌که قبلاً اصلاً این چیزها را نمی‌دانستم و اصلاً عمل نمی‌کردم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای ماهان:** بعد این‌که آقای شهبازی یکی دیگر هم، یک چیز دیگر هم که هست، این بود که مثلاً من هر موقع به یک سختی می‌افتادم می‌گفتم که مثلاً مقصر یک‌کس دیگری است. بیشتر اوقات، بیشتر اوقات همین پدر و مادرم را مقصر می‌دانستم.

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای ماهان:** ولی یک بیتی، یک بیتی آقای شهبازی من دیدم که اشکال خودم را پیدا کردم. آن بیت این بود که:

**گفت شیطان که بما اغویتنی**

**کرد فعل خود نهان دیو دنی**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای ماهان:**



## گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: فهمیدم که اگر من زندگی‌ام خراب بشود بعد بگویم مقصر مثلاً پدرم هست یا مادرم هست یا هر شخص دیگری هست این کار من ذهنی است، کار حیوانی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماهان: این هم یک اشکال دیگر بود. آقای شهبازی بعد مثلاً من خیلی جاها اشکال داشتم. مثلاً دوست خوبی هم نبودم من. خیلی اوقات مثلاً دوست‌هایم را اذیت می‌کردم خیلی. یعنی هر کسی با من دوست می‌شد آخرش، [خنده آقای ماهان] آخرش پشیمان می‌شد از این کار که با من دوست شده چون واقعاً درد می‌دادم به دوست‌هایم. ولی آقای شهبازی الان که به همین برنامه نگاه می‌کنم و با مولانا آشنا هستم خیلی قرین خوبی شدم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماهان: به لطف واقعاً مولانا و برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: واقعاً آقای شهبازی مولانا انسان واقعاً انسان بزرگی است. یعنی دوست، بهترین دوستم شاید همین مولانا باشد، الان

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: مولانا و شما و برنامه شما و همچنین بینندگان، یاران عشقی و فکر کنم، آقای شهبازی دیگر پیشرفت دیگری هم، خدا را شکر پیشرفت خیلی زیاد داشتم. و آقای شهبازی الان به جای این‌که زندگی خودم را با من ذهنی خراب کنم دارم درست می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: آقای شهبازی من اصلاً قبلاً ناظر ذهنم نبودم یعنی اصلاً ناظر نبودم و الان خدا را شکر مثلاً شاید بگویم حداقل ده درصد، بیست درصد نظارت می‌کنم به این صحبت‌هایی که این من ذهنی با من می‌کند.



آقای شهبازی: آه! آفرین!

آقای ماهان: قبلاً اصلاً ناظر نبودم. یعنی هرچی هر کاری می‌گفت من انجام می‌دادم ولی خدا را شکر الان تا حدودی توانستم به کمک آقای مولانا از پس این ذهن بدون ناظر بر بیایم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماهان: و آقای شهبازی من یک اشکال دیگری هم که داشتم این بود که هر چیزی را خوشم می‌آمد می‌گذاشتم در مرکز. ولی الان یک کمی شک کردم به خودم که این کار را نکنم. یعنی قبلاً اصلاً این را نمی‌دانستم که من یک چیزی را که خوشم می‌آید نباید بگذارم مرکز.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ماهان: ولی الان فهمیدم که این کار را اگر بکنم پشتش جهنم است، یعنی درد است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ماهان: و این هم واقعاً آقای شهبازی به لطف همین مولانا و برنامه شما میسر شد وگرنه که من که جز این که زندگی خودم و دیگران را خراب می‌کردم هیچ کار دیگری بلد نبودم، ولی الان خدا را شکر دارم سعی می‌کنم زندگی خودم را بسازم با همین برنامه. و این که آقای شهبازی من وقتی تمام شد، اجازه هست مادرم صحبت کند؟

آقای شهبازی: بله، بله. شما چند سال دارید؟

آقای ماهان: آقای شهبازی من بیست و یک سال.

آقای شهبازی: بیست و یک سال. آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای ماهان: از نور آباد.

آقای شهبازی: نور آباد، خیلی خوب.

بله، بله مادرتان صحبت کنند.

[ خداحافظی آقای شهبازی و آقای ماهان ]

[ سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و مادر آقای ماهان ]

آقای شهبازی: ماشاءالله به ماهان، ماشاءالله، [خنده آقای شهبازی]، خیلی جالب بود!





**مادر آقای ماهان:** ممنون، ممنون آقای شهبازی. ماشاءالله به شما، به همت شما به زحمات شما. که خیلی زحمت می‌کشید واقعاً، شما خیلی حق به گردن ما دارید آقای شهبازی.

**آقای شهبازی:** شما لطف دارید.

**مادر آقای ماهان:** واقعاً زبان ما قاصر است از این همه زحمتی که شما می‌کشید، خیلی حق به گردن ما دارید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**مادر آقای ماهان:** ببخشید وقت برنامه را ما زیاد گرفتیم. یک چندتا بیتی که خیلی آقای شهبازی من، روی من خیلی تأثیر دارد، این بیتی که:

**عَلَّتِي بَتْرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ**  
**نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو اَی دُوْدَلَالِ**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)**

دُودَلَال: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرشَمِه

**آقای شهبازی:** آفرین!

مادر آقای ماهان:

**اَز دَلِ وَ اَز دِیدِهَاتِ بَسِ خُونِ رُودِ**  
**تَا زِ تُو اَیْنِ مُعْجَبِیِ بَیْرُونِ رُودِ**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)**

مُعْجَبِی: خُودبِیْنِی

آقای شهبازی، خیلی واقعاً این گاهی می‌گویم این شاید این برَند (نشان تجاری، نماد brand) من باشد این بیت. چون خیلی در خودم می‌بینمش این «پندار کمال» را که من بیشتر موقع‌ها آقای شهبازی که من فکر می‌کنم، مثلاً هر کاری، هر حرفی بزنم یا یک کار خوبی بخواهم برای کسی بکنم راستش آقای شهبازی می‌بینم که شاید این را برای خودم که خودم را بهتر نشان بدهم، خوب نشان دادن خودم ببینم و کمال را در خودم بیشتر ببرم بالا.

**آقای شهبازی:** بله، بله.



**مادر آقای ماهان:** بله و خیلی در خودم می‌بینمش. و این همان یا همان خودنمایی، برای خودم را بهتر که امروز هم خیلی خوب صحبت شد در برنامه در مورد همین خودنمایی و خوب نشان دادن. واقعاً عالی بود آقای شهبازی.  
**آقای شهبازی:** خیلی ممنون.

**مادر آقای ماهان:** همین، بعد خودم به پیشرفت‌های دیگرم که خیلی به خودم شک می‌کنم. حتی هر کاری می‌خواهم انجام بدم، آقای شهبازی هم‌اش از خودم سؤال می‌کنم که من الانه از این کارم، یا آیا واقعاً برای خودنمایی است، برای خوب نشان دادن خودم است؟ خیلی موقع‌ها آقای شهبازی به خودم شک می‌کنم.  
**آقای شهبازی:** آفرین!

**مادر آقای ماهان:** که اتفاقاً من ذهنی من هم‌اش می‌گفت تو چه داری به آقای شهبازی بگویی؟ به‌کل مهمان عزیز پیشرفت‌هایم را می‌خواست به من نشان ندهد. می‌گفت تو هیچی نگو و کلاً دهنتم را ببند و فقط گوش بده. گوش دادن که عالی است ولی خودش آن زیر کار می‌کرد. مدام در درونم حرف می‌زد و فکرهای منفی را می‌آورد. بالا.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**مادر آقای ماهان:** یک بیت هم که:

**حَزَم آن باشد که چون دعوت کنند  
تو نگویی: مست و خواهان من‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)**

این هم بیت هم خیلی تأثیر دارد. بعد با اجازه‌تان دیگر خیلی وقت برنامه را گرفتم یک شعری از حافظ امروز دیدم که به این برنامه امروز به صحبت‌های امروز می‌خورد. اجازه هست بخوانم؟  
**آقای شهبازی:** بله، بله، حتماً.

**مادر آقای ماهان:**

**از رَه مَرَو به عشوهٔ دنیا که این عجز  
مگاره می‌نشیند و مُحْتالَه می‌رود**



باد بهار می‌وزد از گُلستانِ شاه  
وز ژاله باده در قدحِ لاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین  
غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود  
(حافظ، غزلیات، غزل ۲۲۵)

مادر آقای ماهان: ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به ما دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

مادر آقای ماهان: بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و مادر آقای ماهان]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



## ۱۱- آقای عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای عبودی]

آقای عبودی: خدا قوت، خسته نباشید قربان.

آقای شهبازی: [با خنده] خیلی ممنون، کاری نکردیم خسته برای چه باشیم؟ لطف دارید شما.

آقای عبودی: پنج شش ساعت است ماشاءالله، خدا قوتتان بدهد. عرض شود در ابیات گذشته مولانا فرمودند نباید با ذهن بدون ناظر و سبب‌سازی‌های ذهنی شرایط به قدرت رسیدن من‌های ذهنی را فراهم کنیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای عبودی: چراکه کمک به آن‌ها به این می‌ماند که شمشیر را به‌دست یک دزد راهزن بدهیم و راهزن مسلح به شمشیر و علم و تکنولوژی و ثروت، نه به جان ما رحم می‌کند و نه به مالمان.

آقای شهبازی: بله.

آقای عبودی: درواقع هست و نیست خود را با این عمل کورکورانه به باد خواهیم داد. معمولاً یک یا چند نفر نمی‌توانند زمینه‌ساز این فاجعه بشوند، بلکه در اثر حرکت و تصمیم جمعی است که این اتفاق صورت می‌گیرد و به همین خاطر است می‌گوید:

**حلقه کوران به چه کار اندرید؟**

**دیدهبان را در میانه آورید**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

**ای خران کور، این سو دام‌هاست**

**در کمین، این سوی، خون آشام‌هاست**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲)

این سو: منظور دنیاست.

**کور را هر گام باشد ترس چاه**

**با هزاران ترس می‌آید به راه**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۹)



مرد بینا دید عرض راه را  
پس بداند او مَغاک و چاه را  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۰)

بعد یادآوری می‌کنند:

ای خُنک چُشمی که عقلستش امیر  
عاقبت‌بین باشد و حِبْر و قَریر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۶)

حِبْر: دانشمند

قَریر: کسی که از فرط خوشحالی چشمش بدرخشد. در اینجا منظور روشن‌بین است.

روشن‌بین باشد.

علم و مال و منصب و جاه و قِران  
فتنه آمد، در کف بد گوه‌ران  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۸)

فرمودند به همین خاطر است که گرفتن شمشیر و نیزه از دست این دیوانه بر مؤمنان واجب شده.

پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان  
تا ستانند از کف مجنون سنان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۹)

جان او مجنون، تنش شمشیر او  
واستان شمشیر را زآن زشت‌خو  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۰)

در ادامه داشتند این‌ها فرصت‌طلبانی هستند که قبل از این‌که به قدرت برسند، عیبشان مخفی است، ولی به محض این‌که به قدرت رسیدند مثل ماری از سوراخ فریب و دغل‌بازی خود بیرون می‌آیند.

عیب او مخفی‌ست، چون آلت بیافت  
مارش از سوراخ بر صحرا شتافت  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۲)



جمله صحرا مار و کژدم پُر شود  
چونکه جاهل، شاه حکم مَر شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳)

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند  
اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶)

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند  
چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴)

این‌ها به‌مرور ادعای قلاووزی و رهبری و پیشوایی می‌کنند، در صورتی‌که من‌ذهنی نه روشنایی دارد که چشم‌انداز را روشن کند و نه وسیله‌ای جز همانندگی که بتواند راهگشا باشد. مثل این است که ماهی را از آب جدا کنیم و آن را به روی زمین خشک و سوزان بگذاریم و از او انتظار شنا کردن داشته باشیم.

وقتی فضای یکتایی ترک می‌شود و در تاریک‌خانه ذهن حبس و زندانی بشویم، مسلم است که تصمیم‌ها و اقدامات ما کورکورانه خواهد بود. در نتیجه اگر پیروانی هم داشته باشیم به سرنوشت بدی دچار خواهند شد.

پیشوای بد بُود آن بُز، شتاب  
می‌برد اصحاب را پیش قصاب  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶)

خاک در چشم قلاووزان زنی  
کاروان را هالک و گمره کنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۷)

ره نمی‌داند، قلاووزی کند  
جان زشت او جهان‌سوزی کند  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۸)

چون ورا نوری نبود اندر قران  
نور، کی یابند از وی دیگران؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۷)



من‌های ذهنی ذاتاً دشمن انسان‌های به حضور رسیده‌اند، کما این‌که هیچ‌وقت عرفای ابن‌الوقت نبوده و یا به قولی جیره‌خوار قدرتهای زمان خودشان نبودند و اکثر موارد آزار و اذیت را از این اشخاص دیده‌اند.

احمقان، سرور شدستند و ز بیم  
عاقلان سرها کشیده در گلیم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۲)

چون که حکم اندر کف رندان بُود  
لاجرم ذاللتون در زندان بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۳)

رندان: جمع رند، معانی بسیار دارد، ولی در این بیت به معنی اوباش و فاجر و لابلای است.

چون قلم در دست غداری بُود  
بی‌گمان منصور بر داری بُود  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۸)

غدار: حيله‌گر، خیانت‌کار

چون سفیهان راست این کار و کیا  
لازم آمد یقتلون الانبیا  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۹)

در ادامه داشتند چون این من‌های ذهنی به ثروت بادآورده‌ای دست پیدا می‌کنند، عمل آن‌ها باعث رسوایی آن‌ها می‌شود؛ چراکه در جایی که باید عطا و بخشش داشته باشند بخیل می‌شوند و در جایی که نباید در آن‌جا هزینه کنند، به ولخرجی و حاتم‌بخشی دست می‌زنند.

تا ز رزق بی‌دریغ خیره‌خند  
این سگان را حصّه باشد روز چند  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۲)

او ندا کرده که خوان بنهادهام  
نایب حقم، خلیفه‌زاده‌ام  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷۷)



مال و منصب ناکسی کآرد به دست

طالب رسوایی خویش او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۴)

یا کند بخل و عطاها کم دهد

یا سخا آرد به ناموضع نهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۵)

مولانا در ابیاتی از دفتر ششم دارند: کودکان و خردسالان فکریایی به ذهنشان خطور می‌کند که اگر توان و امکان عمل کردن آن فکرها را داشته باشند، سنگ روی سنگ بند نمی‌ماند و خدا را شکر که این توان و امکانات را ندارند.

در ادامه دارند: وای از من‌های ذهنی که ظاهراً سنی از آن‌ها گذشته ولی در اصل کودکان بی‌تربیتی هستند که برای ماندن در قدرت، بلای جان همدیگر شده‌اند. وقتی قدرت و نادانی یکجا جمع بشود، تولیدش فرعون جهان‌سوز است.

وای ازین پیران طفل نادیب

گشته از قوت بلای هر رقیب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲)

نادیب: بی‌ادب

رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

چون سلاح و جهل جمع آید به هم

گشت فرعونی جهان‌سوز از ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۳)

آتش را هیزم فرعون نیست

ورنه چون فرعون او شعله‌زنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۵)

موسی و فرعون در هستی توست

باید این دو خصم را در خویش جست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳)





مولانا می‌فرماید ابزار کار این من‌های ذهنی فریب و حيله و مکر و ستیزه است. معمولاً سخن بزرگان را برای موجه نشان دادن خود بر زبان می‌آورند، ولی در اصل عکس آن عمل می‌کنند.

مر سیّه‌رویان دین را خود جهاز  
نیست الا حیلت و مکر و ستیز  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۵)

حیله آموزان، جگرها سوخته  
فعل‌ها و مکرها آموخته  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۵)

ورنه این زاغان، دغل افروختند  
بانگ بازان سپید آموختند  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۰)

کین خبیثان مکر و حیلت کرده‌اند  
جمله مقلوب است آنچ آورده‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵۸)

ظاهر الفاظشان، توحید و شرع  
باطن آن، همچو در نان، تخم صرع  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۰)

حرف درویشان بسی آموختند  
منبر و محفل بدان افروختند  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۳)

حرف درویشان و نکته عارفان  
بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۳)

بر زبان، نام حق و، در جان او  
گندها از فکر بی‌ایمان او  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

فریاد مولانا بر سر این قوم:



## چند دزدی حرف مردان خدا تا فروشی و ستانی مَرَحَبَا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲)

## ای که در معنی ز شب خامش‌تری گفت خود را چند جویی مشتری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰)

مولانا بر این من‌های ذهنی می‌تازد و آن‌ها را بی‌حاصلان و بی‌لیاقتان و ناپاکان خطاب می‌کند:

## دل نگه دارید ای بی‌حاصلان در حضور حضرت صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

## لایق این حضرت پاکی نه‌اید نیشکر پاکان، شما خالی نه‌اید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱)

اگر آن‌ها را بی‌حاصلان خطاب می‌کند نه این‌که هیچ تولیدی ندارند، حسادت و حرص و درد و عدم مسئولیت، مقاومت و واکنش و ترس و غصه و دردسر، ملامت خود و دیگران، جزئی از محصولات من‌ذهنی است.

## آه از آن صفرایان بی‌هنر چه هنر زاید ز صفرا؟ درد سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶۵)

صفرا: یکی از اخلاط چهارگانه در طب قدیم که خاصیت گرم برای آن قائل بودند.

جناب شهبازی بقیه‌اش را ان‌شاءالله بگذاریم برنامه بعد.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای عبودی]



۱۲- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: با اجازه‌تان.

سَر بُرون کن از دریچهٔ جان، ببین عشاق را  
از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُساق را

از عنایت‌های آن شاهِ حیات‌انگیز ما  
جان نوده مر جهاد و طاعت و انفاق را  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد  
فُساق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده‌کاران

چرا گاهی اوقات تعداد افکار من ذهنی هجوم می‌آورند و زیاد می‌شوند و از کنترل ما خارج می‌شوند؟ به چه کسی دارد وارد می‌شود؟ به من دارند وارد می‌شوند. افکار می‌آیند به هشیاری من، آن من خودساخته را نشان بدهند. تمام فکرها متوجه من خودساخته است، برای هشیاری و آگاهی هیچ‌گونه فکری تولید نمی‌شود و اگر هر فکری تولید می‌شود متوجه آن بُعد از وجود ما نیست. افکار مربوط به آگاهی ما نیست.

انسانی که می‌داند در واقع با ذهنش یکی و هم‌سو می‌شود و فکر از جایگاه ذهن ما بلند می‌شود و آگاهی در ذهن یکی شده یا به اصطلاح همانیده است با من ذهنی، بنابراین آگاهی با افکار یکی است. زمانی که هنوز به ادراکش نرسیده باشیم یک فکر خشم که می‌آید سراغ من، خشمگین می‌شوم، یک فکر ناامیدی که می‌آید سراغم ناامید می‌شوم.

افکاری که از بُعد من ذهنی برمی‌خیزند، می‌توانم به موقع شناسایی و تشخیصشان دهم. و این‌که اساس افکار من ذهنی که با آن‌ها همانیده شده‌ام بر بی‌ثباتی استوار هستند و این افکار قابل اعتماد برای زندگی ما نیستند و توأم با درد ناآگاهانه می‌باشند.

ترس و عشق تو، کمند لطف ماست  
زیر هر یا ربِّ تو لبیک‌هاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷)



## جان جاهل زین دعا جز دور نیست ز آنکه یارب گفتنش دستور نیست

(مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۹۸)

## بر دهان و بر دلش قفل است و بند تا ننالد با خدا وقت گزند

(مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۹۹)

افکاری که من ذهنی تولید می‌کند از گذشته‌هاست که ذهن به حافظه خودش سپرده است. چند درصد از زندگی ما متعلق به جسم است؟ پاسخ دهیم به خودمان و این‌که بدانیم الباقی‌اش عالم نادیدنیست. پس با کمک برنامه گنج حضور به سیر و سلوک می‌رسیم، شروع می‌کنیم برای تمرین، برای کسب مهارتی، برای وارد شدن به مسیر عدم.

خدا همان کسی هست که آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که برای شما دیدنی باشد و بدون این‌که شما ببینید برافراشت، آنگاه بر عرش استیلا یافت. بر مدار قوانین نادیدنی پیش می‌رود و خورشید و ماه را مسخر کرد. هر کدام تا مدتی معین در حرکتند. کارها را تدبیر می‌کند. آیات خود را برای ما بیان می‌دارد، باشد که به دیدار قلبی و شهودی پروردگارتان یقین آرید.

از شک من‌ذهنی به ایمان و سپس به یقین مسیر عدم برسیم و آن‌گونه است که خداوند می‌گوید طبق این ابیات جناب مولانا:

## شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

## من غم تو می‌خورم تو غم مخور بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

درواقع گنج حضور استاد جان یک چنین نوید زیبایی به ما می‌دهد و ارمغان زیباش پیغام عدم است. و این ابیات دفتر اول بودند، ابیات ۱۷۲ و ۱۷۳.



استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

بجهز



۱۳- خانم فرشته از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرشته]

آقای شهبازی: بله فرشته خانم، خواهش می‌کنم، بفرمائید.

خانم فرشته: قربان شما، درود عشق پدر نازنینم، نور زیبای بخشنده و مهربان، کلیددار مولانای جان، مرد خدا، آموزگار نازنین ما.

آقای شهبازی: لطف دارید شما، این چیزها به من نمی‌خورد خانم، با کی صحبت می‌کنید! [خنده آقای شهبازی]

خانم فرشته: عرض سلام، ادب، احترام خدمت بینندگان عزیز، گل‌های رنگارنگ باغ مولانای جان، ساکنان شهر یکتایی و عاشقان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: استاد جان می‌خواستم یک غزل بخوانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله‌بله، بله‌بله.

خانم فرشته:

عاشق شده ای ای دل سودات مبارک باد  
از جا و مکان رستی آن جات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر تنها زن و تنها خور  
تا ملک ملک گویند تنهات مبارک باد

ای پیش‌رو مردی امروز تو برخورداری  
ای زاهد فردایی فردات مبارک باد

کفرت همگی دین شد تلخت همه شیرین شد  
حلوا شده‌ای کلی حلوات مبارک باد



در خانقه سینه غوغاست فقیران را  
ای سینه بی‌کینه غوغات مبارک باد

این دیده دل دیده اشکی بد و دریا شد  
دریاش همی‌گوید دریات مبارک باد

ای عاشق پنهانی آن یار قرینت باد  
ای طالب بالایی بالات مبارک باد

ای جان پسندیده جوئیده و کوشیده  
پرہات بروئیده پرہات مبارک باد

خامش کن و پنهان کن بازار نکو کردی  
کالای عجب بردی کالات مبارک باد  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۳)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم فرشته: ما به لطف شما، جانم بفرمائید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم فرشته: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: چقدر هم صدایتان ماشاءالله خوب است، خیلی شفاف است.

خانم فرشته: خواهش می‌کنم لطف دارید. ما به لطف شما و زحمات شبانه‌روزی شما «بازار نکو کردیم» و «کالای

عجب بردیم»، تغییر کردیم، تبدیل شدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: هر بار که پای برنامه سراسر نور، خیر و برکت شما نشستیم، کفر آوردیم و ایمان بردیم. سیاهی

آوردیم، نور گرفتیم. دویی آوردیم، یگانگی و وحدت و عشق بردیم. قضاوت آوردیم، عدل دیدیم و تسلیم شدیم.



نُشخوارهای من‌ذهنی آوردیم، «أَنْصِتُوا» و سکوتِ آگاهانه یاد گرفتیم. می‌دانم‌های احمقانه را دادیم و نمی‌دانم‌های خردمندانه گرفتیم.

ناشکری و ناسپاسی آوردیم، شُکرباره شدیم. شک آوردیم به یقین رسیدیم. عجله‌های شیطانی را دادیم، صبر و شکر و فضاگشایی گرفتیم. درد دادیم، درمان گرفتیم. گدا آمدیم، شاه شدیم، ناظر شدیم، شاهد شدیم، «مفتی ضرورت» شدیم. «تاج کَرَمنا» بر سرمان گذاشتیم و «طوق اعطیناک» آویزِ برمان شد.

نور شدیم، حضور شدیم، امتداد آن «احدِ صمد» شدیم و ماهی بحر یکتایی شدیم. از غریبستان ذهن به فضای گشوده‌شده کوچ کردیم و با شاه قرین شدیم و شاه به ما گفت:

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی  
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

به عصا شکاف دریا که تو موسی زمانی  
بدران قبای مه را که ز نور مصطفایی

بشکن سبوی خوبان که تو یوسف جمالی  
چو مسیح دم روان کن که تو نیز از آن هوایی

به صف اندرآی تنها که سفندیار وقتی  
در خیبر است برکن که علی مرتضایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. عالی!

خانم فرشته: خواهش می‌کنم. زیبایی حضور شماست استاد جانم که ما اصلاً نمی‌دانیم چه‌جوری باید قدردانی کنیم. فقط می‌دانم که این‌جوری می‌توانیم قدردانی کنیم که این‌همه زحمت شما را به گوش جان بشنویم، گوش جان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرشته: صبر داشته باشیم. شما خیلی در حرف‌هایتان می‌گویید که صبر داشته باشید.





آقای شهبازی: بله.

خانم فرشته: من آن اوایل خیلی متوجه نمی‌شدم، ولی الآن می‌بینم یک بیت به قول شما هفت بار، هشت بار، ده بار، صد بار می‌خوانیمش، ولی متوجه نمی‌شویم، ولی یک‌دفعه استاد جان آن بیت به جان ما می‌نشیند. مثل یک نورافکن برای ما راه باز می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فرشته: شکر حضورتان. من خیلی وقت برنامه را گرفتم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم فرشته: ان‌شاءالله همیشه تنتان سلامت باشد استاد جان.

خانم فرشته: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرشته]



## ۱۴- آقای حجت از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت:

فرمودید، جناب حافظ فرمودند که:

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»

آقای شهبازی: بله. [خنده آقای شهبازی]

به مدد ساقی، به مدد ساقی ما مشکل‌ها را انشاءالله رد می‌کنیم، ساقی می‌گرداند و شراب ناب الهی هر هفته می‌خوریم، به قول این خانم هر هفته ما، کفر می‌آوریم، ایمان می‌بریم. خیلی زیبا! تاریکی می‌آوریم و روشنایی از این‌جا می‌بریم، واقعا حقیقتاً همین‌طور است و در غزل امروز هم داشتیم که:

### بوی جانش چون رسد اندر عقیم سرمدی زود از لذت شود شایسته مر اَعْلَاق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

عقیم سرمدی: نازای فطری، آن کس که طبعاً عقیم است.  
اَعْلَاق: جمع علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.

چقدر زیباست و این نشان می‌دهد که ما تا الآن با فضای گشوده‌شده و بزرگان این فضای گشوده‌شده، بزرگان عرصه زندگی آشنایی نداشتیم، وگرنه از این حالت عقیم بودن نسبت به امتداد خدایت بودن خودمان درمی‌آمدیم و شروع می‌کردیم روی خودمان کار می‌کردیم و الآن واقعاً ما دیگر داریم یواش‌یواش می‌فهمیم و درک می‌کنیم سخن بزرگان را، دیگر مثل آن عجوزه، لعنت بر ابلیس دیگر نمی‌توانیم بگوییم، یعنی نمی‌توانیم همانیده بشویم با چیزها، آن‌ها را بیاوریم مرکزمان و اگر این کار را بکنیم به درد می‌افتیم، زندگی خودمان را فلج می‌کنیم بعد هم یک موجود توهمی را منعکس می‌کنیم و تقصیرها را بیندازیم گردن او. تقصیر ماست که همانیده شدیم، مرکزمان همانیده شده و هیچ‌وقت به پیغام زندگی توجه نکردیم، وگرنه چرا جناب مولانا می‌فرماید:

### می‌شود مُبَدَّل به سوز مریمی شاخ لب‌خشکی به نخلی خرمی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۰)

مُبدَّل: تبدیل شده، عوض شده



احساس کردم جناب مولانا سوگند خوردند در این بیت که واقعاً اگر مشتاق باشیم، امین باشیم، راستانه خم بشویم، از داخل یک شاخ خشک به ما نشان می‌دهند که چه خبر است و باز می‌شود درون ما و گشایش پیدا می‌کنیم و صادقانه بودن را باید یاد بگیریم، صادقانه بودن این‌طوری نیست که بگویم من این کار را می‌کنم صادقانه است، آن کار نمی‌کنم. صادقانه بودن فقط در محضر جناب مولانا است که ما واقعاً درک کنیم که آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد آفل است و آن را به مرکزمان نیاوریم، این موضوع را دقیق ببینیم و شاهد باشیم و ناظرش باشیم. از من‌ذهنی که در آن ما هیچ عشقی، خردی، قدرتی، هدایتی، حسّ امنیتی را تجربه نکردیم، بیرون می‌آییم و شوق و ذوق زندگی پیدا می‌کنیم. ماه خوش‌اخلاق به ما آموزش می‌دهد که ما دیگر داخل تصاویر ذهنی و ذوق ذهنی نمانیم. و:

## نهایت حضرت است این بارگاه

### صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

ما باید فقط فضا باز کنیم، این عبادت ماست، این رسالت ماست، این وظیفه‌ی ماست و ما اگر این را یاد بگیریم، احساس می‌کنم در مسیر زندگی و شاهراه زندگی قرار می‌گیریم.  
ممنونم استاد نازنین. خدا را شکر.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۱۵- خانم توران و آقای داریوش از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم توران]

خانم توران: خدا قوت، عالی بود برنامه.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم توران: من گوشی را می‌دهم داریوش، می‌خواست، پیامی داشتند خدمت شما.

آقای شهبازی: لطف کنید.

خانم توران: من چیزی نداشتم. تشکر، تشکر فراوان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داریوش]

آقای داریوش: تشکر می‌کنم، خسته نباشید. ظاهراً آخر برنامه هم هست و من خیلی نمی‌خواستم مزاحم بشوم، مطلب کوتاهی را خدمتان عرض می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای داریوش: بعد دیگر سعی می‌کنم خیلی کوتاه خدمتان عرض کنم. صحبتی بود در خصوص شناخت فکر و ذهن در اندیشه مولانا، چندتا بیت هست که به اصطلاح خدمتان می‌خواستم عرض کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای داریوش: همان‌جوری که خود شما در برنامه‌های زیادی این مطلب را می‌فرمایید که ما اصولاً دنیا را با عینک‌های رنگی تماشا می‌کنیم و ظاهراً اطلاعاتی را هم که به دست می‌آوریم اطلاعات هضم‌نشده‌ای است که بر پایه عشق و روشنی و به اصطلاح زندگی نیست. ظاهراً این موارد هم از اختلافات به وجود می‌آید، همان‌جوری که جناب مولانا می‌فرمایند:

اختلاف خلق از نام اوفتاد  
چون به معنی رفت، آرام اوفتاد  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۸۰)

در جای دیگر می‌فرمایند:



آبگینه زرد چون سازی نقاب  
زرد بینی جمله نور آفتاب  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۵۸)

و یا این‌که:

بشکن آن شیشه کبود و زرد را  
تا شناسی گرد را و مرد را  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۵۹)

و در جای دیگر جناب مولانا برای مذمت اندیشه ذهنی و من‌ذهنی می‌فرماید که

قاصداً خود را به اندیشه دهم  
چون بخواهم از میانشان برجهم  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۰)

و همچنین:

من چو مرغ اوجم، اندیشه مگس  
کی بود بر من مگس را دسترس؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۱)

همچنین جناب مولانا برای شناخت ماهیت پدیده‌ها و گذر از من‌ذهنی و نام و رسیدن به صفات و اصل جوهر وجودی انسان، می‌فرماید:

درگذر از نام و، بنگر در صفات  
تا صفات ره نماید سوی ذات  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۹)

و همچنین:

بت‌پرستی چون بمانی در صور  
صورتش بگذار و در معنی نگر  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳)

جناب مولانا می‌فرماید که انسان‌ها، همان جهان انسان‌ها ظاهراً همان تفکر و اندیشه‌ای است که به اصطلاح دارند. چون هرگونه که به جهان نگاه کنیم، همان‌طور جلوه‌گر می‌شود و هر عملی نتیجه یک اندیشه است.



همچنین می‌فرماید:

این جهان یک فکرت است از عقل کُلّ  
عقل، چون شاه است و، صورت‌ها رَسُل  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷۸)

همچنین:

از یک اندیشه که آید در درون  
صد جهان گردد به یک دَم سرنگون  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۲۹)

و همچنین:

خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین  
گشته چون سیلی روانه بر زمین  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳۲)

هست آن اندیشه پیش خلق خُرد  
لیک چون سیلی جهان را خورد و بُرد  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳۳)

البته این‌ها به نظرم از داستان پادشاه و آن دو غلام باشد که در دفتر دوم آمده‌است.

و جای دیگر می‌فرماید در خصوص اندیشه، اندیشه‌ای که از، اندیشه خدایی، وقتی یک اندیشه خدایی باشد و آن بتواند به اصطلاح زندگی را عوض بکند، می‌فرماید که

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷)

فکر را ای جان به جای شخص دان  
زآنکه شخص از فکر دارد قدر و جان  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۷)

و در جای دیگر می‌فرماید در خصوص اندیشه جهان معنا:



موجِ خاکی، وَهَم و فهم و فکرِ ماست  
موجِ آبی، محو و سُکُرت و فناست  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۵)

در پایان جناب شهبازی، چند بیت از غزل شماره ۱ جناب مولانا در خصوص اندیشه آمده، می‌فرمایند:

ای رستخیز ناگهان، وی رحمت بی‌منتها  
ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱)

خورشید را حاجب تویی، اومید را واجب تویی  
مطلب تویی طالب تویی، هم منتها هم مبتدا

در سینه‌ها برخاسته اندیشه را آراسته  
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشان کرده روا  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱)

تشکر می‌کنم از وقتی که در اختیار من گذاشتید. چون آخر برنامه هم هست، دیگر سعی می‌کنم کوتاه کنم و با شما خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داریوش]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖